

گفت و گو با یک جانباز قطع نخاعی افغان  
در جنگ تحمیلی ایران و عراق

## مبارزان بدون مرز



عکس: هادی محسنی

محمد سرور رجایی | جانباز دفاع مقدس امان... آمینی متولد ۱۳۴۸ در ولایت ارزگان افغانستان، بیش از ۲۵ سال است که قطع نخاع شده، آن هم در داخل خاک عراق در منطقه جنگی «ناوچه پیما». این سال‌ها با مشکلات حاد ربوی می‌جنگد، از تبعات قطع نخاع شدنش، از دست دادن یکی از کلیه‌ها و مشکل پوکی استخوان است که بیشتر او را رنج می‌دهد.

### بچه‌های محروم

وارد اتاقش که می‌شوم، اولین چیزی که چشمانم را پر می‌کند، ویلچری در کنج اتاق است. تختی، که تخت خواب نیست و آمینی از روی ناگزیری، بر آن خوابیده است. البته خواب که نه دراز کشیده. کیسول اکسیژن مثل محافظ وفادار در کنار تختش ایستاده است. با لبخند استقبال می‌کند. کمی جابجایی شود و بر روی شکم می‌خوابد، تا بتواند مستقیم نگاهم کند. نگاهش می‌کنم. جسم تکیده و چهره استخوانی‌اش ضعیف‌تر از آن است که تصویرش می‌کردم. می‌پرسم از کودکی‌تان بگویید؟ چشمانش را می‌بندد. انگار در خیالش به آن روزها سفر می‌کند. چشمانش را باز می‌کند می‌گوید: «از کودکی تصمیم داشتم درس بخوانم و معلم شوم، زمانی که دوره ابتدایی تحصیلاتم را در زادگاهم تمام کردم. ولی به دلیل این که مقطع بالاتری برای تحصیل نبود، پدرم از من خواست تا او را در کارهای کشاورزی یاری کنم، تا کمک اقتصادی خانواده باشم. اما در جواب پدرم «نه» گفتم. گفتم «جازه بده درس بخوانم» زادگاهم، روستای فراموش شده‌ای بود. آن زمان نه عشق طبابت داشتم و نه عشق خلبانی، اما دلم برای یادگیری و یاد دادن می‌تپید. وقتی بچه‌های محروم زادگاهم را می‌دیدم که مثل خودم از همه چیز باز مانده‌اند، بی‌تاب می‌شدم. در همین بی‌تابی‌ها جذب پایگاه نظامی منطقه که

به مربوط پاسداران جهاد اسلامی افغانستان بود، شدم، چون کم‌سبب بودم، افتخار حضور در جبهه را نداشتم. نه می‌توانستم درس بخوانم و نه می‌توانستم مبارزه کنم. بنابراین راه سوم را که مهاجرت بود انتخاب کردم و آمدم ایران. فکر می‌کردم ایران شهر آرزوهای دست نیافتنی من است و می‌توانم با سواد شوم، اما خبر نداشتم که در اینجا هم برای یادگیری دانش مشکلات دیگری بر سر راهم است. چون فاقد مدرک شناسایی معتبر بودم؛ نتوانستم در ایران شامل مدرسه شوم، اما ناامید نشدم. سرانجام

برای یادگیری و تجربه‌های بیشتر راه دیگری را رفتم. در آن زمان امکان آموزش و یادگیری در سپاه برای من و امثال من فراهم بود. از روی علاقه و هدفی که داشتم در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ثبت نام کردم تا آموزش فرهنگی را دنبال کنم. ولی با توجه به نیازهای آن روز کشور، بسیار زود به سوی آموزش فرهنگی نظامی کشیده شدم. می‌خواستم در هر دو بخش به هدف نهایی‌ام برسم و بر گردم به

کشورم. تا به نوجوانان محروم زادگاهم خدمت کنم

### تیپ ابوذر

در بهار سال ۱۳۶۲ در افغانستان جنگ و خطرات جنگ را دیده و حس کرده بودم، اگر چه در جنگ حضور نداشتم ولی جنگ را خوب می‌شناختم. اگر مرزهای جغرافیایی ما را از هم جدا کرده، مشترکات دینی و مذهبی جدایی ناپذیر داریم. برای من هیچ فرقی نمی‌کرد در ایران بجنگم یا در افغانستان.

ایران را مثل کشور خود می‌دانستم و می‌دانم. از اول برای یادگیری و آموزش آمده بودم. اگر این آموزش تخصصی می‌شد خیلی برای من و کشورم در آن شرایط سخت جنگ با روس‌ها، بهتر بود.

در برنامه آموزش تخصصی دو ساله ما بیان شده بود، در صورت تمایل می‌توانید از جبهه جنگی ایران هم دیدار کنید و یا حضور داشته باشید. در حضور ما به جبهه ایران هیچ‌گونه اجبار و فشاری در کار نبود. من هم با اختیار و علاقه خود و

ایران را مثل کشور خود می‌دانستم و می‌دانم. از اول برای یادگیری و آموزش آمده بودم. اگر این آموزش تخصصی می‌شد خیلی برای من و کشورم در آن شرایط سخت جنگ با روس‌ها، بهتر بود